

طاهره جاغوری، مادر شهید جنگ تحمیلی سوم، به راه و عاقبت پسرش افتخار می‌کند

## هرچند داغش خوب نمی‌شود

راه تجربه

گفت و گوی مفصلی داشتیم که در تاریخ ۱۷ اردیبهشت منتشر شد و به بهانه چهلمین روز خاک سپاری این شهید، به سراغ مادرش، طاهره جاغوری آمده‌ایم؛ مادری که به جزئیات رفتاری پسرش خوب توجه کرده است و هرچند دقیقه که صحبت می‌کنیم، یک خاطره از او برایمان تعریف می‌کند.

زمستانی، زمانی که در سخت‌ترین شرایط و امکانات به سر می‌برد در ۲۲ دی ماه ۱۳۶۵ برای دومین بار و در نوزده سالگی مادر شد. حالا شهید علی اکبر ساکت که در ۱۹ فروردین ۱۴۰۵ به شهادت رسید، مایه افتخار طاهره خانم شده است. پیش از این با خانواده شهید ساکت به ویژه همسرش

مریم دهقان طاهره جاغوری، چندسالی است در محله کوی سلمان سکونت دارد. او این روزها داغ دار شهادت فرزند دومش است که در جنگ تحمیلی سوم، درست قبل از آتش بس به شهادت رسید. وقتی پسرش را سال‌ها پیش باردار بود تا چهار ماه نخست، این را نمی‌دانست و پنج ماه بعد در یک روز

### آخرین دیدار

طاهره خانم لحظه شنیدن خبر شهادت فرزند را این‌گونه برایمان توصیف می‌کند: فکر کردم قلمب افتاده است؛ نه توانستم حرف بزنم و نه توانستم گریه کنم. تمام خاطراتش در ذهنم مرور شد و جلو چشمم آمد. در آخرین دیدار وقتی داشت می‌رفت، از من خواست برایش دعا کنم. باهاش راه قدری بوسید که گفتم «بس کن مادر جان! با این کار داری آتش به دلم می‌زنی»، او ادامه می‌دهد: «اگرچه دلتنگش هستیم و غم شهادت علی اکبر هیچ وقت کم نمی‌شود، به راهی که انتخاب کرده است، افتخار می‌کنم.»

### عکس یادگاری آخرین سفر

طاهره خانم در شصت سالگی، حرف‌های بسیاری برای گفتن از شهیدش دارد اما خاطره آخرین زيارتی را که همراه پسرش به کربلا رفت، خیلی خوب به یاد می‌آورد؛ «نیمه شعبان سال گذشته در بهمن ماه برایمان بلیت گرفت و گفت با هم برویم کربلا. من و پسر کوچکم و علی اکبر همراه همسرو دختراش با یکی از کاروان‌ها راه افتادیم سمت مرز.»

در این کاروان زن و شوهر از پافتاده‌ای هم بودند؛ خانم با ویلچر رفت و آمد می‌کرد اما لب مرز ویلچر خراب شد. علی اکبر که این صحنه و وضعیت زوج را دید، تنهایشان نگذاشت. طاهره خانم تعریف می‌کند: از همان لب مرز، این زن و شوهر همراهمان بودند. علی اکبر یک لحظه هم نگذاشت آن‌ها تنها باشند. در هتل با هم بودیم. به هر زیارتگاهی می‌رفتیم، آن‌ها را همراه خودمان می‌بردیم. گویی حاج خانم جزو خانواده ما شده بود و دختران علی اکبر هم خیلی دوستش داشتند.

مادر شهید ادامه می‌دهد: احساس می‌کردم خبرهایی هست و این سفر، سفری عادی نیست. تا حالا علی اکبر را این‌طور ندیده بودم. پسر کوچکم می‌گفت «مامان! با اینکه ما چندین بار در اربعین با هم کربلا رفته‌ایم، حال داداش این بار متفاوت با دفعه‌های قبلی است»، علی اکبر بر سر هر مزاری می‌رفت، به پهنای صورت اشک می‌ریخت. هر جامی رفتیم می‌گفت «مامان! بیا با هم عکس بگیریم. این‌ها یادگاری می‌ماند.»

### وقتی راه خانه را گم کردم

بین خاطرات طاهره خانم، دوره‌ای که علی اکبر را باردار بود، نقطه پررنگی است. انگار قرار بوده است از همان اول، علی اکبر در ذهن مادر جا باز کند؛ «پسر اولم علی هنوز یک سال و ۱۰ ماهه بود که دیدم حالم طور خاصی است. با خودم گفتم شاید منم بیمار شده‌ام. رفتم دکتر گفتم باید سونوگرافی بروم. نتیجه را که بردم گفت خانم! شما چهار ماهه حامله‌ای.»

طاهره خانم تا این جمله را از زبان دکتر می‌شنود، یاد پسر شیرخواره و سختی زندگی در خانه‌شان می‌افتد و اول از همه به این فکر می‌کند که چطور از این به بعد بار فرزند دومش را به دوش بکشد. او به قدری برای خیردادن این ماجرا به همسرش، محمد آقا گرفتار ترس و استرس می‌شود که تا چند ساعت در خیابان‌های شهر سرگردان می‌شود؛ «در میدان شهدا نشسته بودم و راه خانه‌ام را برای چند ساعت گم کردم. داشتم با خودم فکر می‌کردم من که هیچ علامتی از بارداری نداشتم، چطور این دومی را حامله شدم. حالا به محمد آقا چه بگویم. علی چه می‌شود؟ چطور از دو بچه نگهداری کنم؟ آن قدر گیج بودم که توی ایستگاه اتوبوس چند ساعت نشستم تا اینکه ساعت حدود ۳ بعد از ظهر به خانه رسیدم.»

### گل از گل پدر شکفت

خانه طاهره خانم و محمد آقای جوان آن وقت‌ها، وکیل آباد بود که شکل و شمایلش به روستا می‌ماند و مثل امروز آباد نبود. یکی از نگرانی‌های طاهره نگهداری از فرزندان و زندگی در خانه‌ای بود که امکانات چندانی نداشت؛ «دوروبرمان زمین‌های برهوت یا شهرک‌های کوچک و دور بود که دسترسی زیادی هم نداشت. یادم می‌آید نزدیک خانه ما شهرکی بود که به آن می‌گفتند ناسیونال. روبه روی ما یک زمین ۲ هزار متری و پرت بود. برای رفت و آمد باید کلی زمان می‌گذشتیم. خانه مان نوساز بود. ما طبقه چهارم می‌نشستیم و آب نداشتم. مجبور بودم برای شست و شو تا طبقه اول بروم و هر روز ۵۱ پله را چندین بار بالا و پایین می‌رفتم. مادر شوهر مرحومم آن زمان در یکی از طبقات آپارتمان زندگی می‌کرد.» طاهره خانم با هر سختی که بود، خود را به خانه رساند. همسرش که آمد و ناهارش را خورد، روبه رویش نشست و گفت «محمد آقا! من حامله‌ام.»

طاهره خانم فکر می‌کرد الان است که همسرش اخم و تخم کند اما بر خوردش غیر قابل پیش‌بینی بود. مادر شهید حالا برایمان تعریف می‌کند: تا این را گفتم، محمد آقا دست‌هایش را بالا برد و گفت، «خدا یا شکر و مرا بوسید.» محمد آقا چون خودش تک فرزند بود با هر بار بارداری طاهره خانم، گل از گلش می‌شکفت و از او به خاطر فرزندانش تشکر می‌کرد.

